

شاعری دریادل و آزادیخواه خانم فرشیدافشار

فرخی یزدی، شاعر نام‌آور ایرانی قرن معاصر است. مردی آزاده، وطن دوست و ضد استبداد. با جانی شیفته ایران، با درونی خروشان و غرور آفرین، ولی به ظاهر اندوهبار است.

فرخی یزدی، از شاعرانی است که در آغاز جنبش مشروطیت، آوازه‌ای نیک و انسانی به دست آورده و در تاریخ ادبیات معاصر ما جایگاه رفیعی در حیطه معنوی، حقوقی و فرهنگی کسب کرده است. این رادمرد بلند مرتبه، لب و دهان و جان خود را در مخاطره‌ای مهیب قرار داده و آثار پرجذبه‌ای نشأت گرفته از عشق و انسانیت و دادجویی از خود به یادگار گذاشته است.

فرخی، سر آن داشت که با شعر و سرود، آوای درد و ستم و دربندی در استبداد و خفقان مردم را به گوش جامعه خود برساند و مردم را به حقوق طبیعی خود واقف گرداند و آنان را از این راه به آزادی - که از اولین حقوق آنهاست - برساند. دیوانش را که بگشایی؛ در هر صفحه، سطر و بیت، تأثیر بیانی مطلوبی از اخلاق و ایمان و بشر دوستی می‌یابی، او شاعری را، نه صرفاً به عنوان بیان الهام و رشحه نفسانی خود پیشه کرده است، بلکه می‌خواسته از این طریق، مفاهیم عالی آزادیخواهی، نوع دوستی، حکومت مردمی و ایثار برای جامعه خود را تبیین کند.

نامش محمد و تخلصش فرخی فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی متولد سال ۱۲۶۷ خورشیدی در یزد است. تحصیل را در زادگاهش یزد شروع کرده و در سن شانزده سالگی - که به یادگیری فارسی و مقدمات عربی پرداخته بود - مجبور به ترک آموزشگاه شد. او در مدرسه مرسلین انگلیسی یزد درس می‌خواند. به دلیل روحیه آزادیخواهی و افکار نو و سرایش اشعاری روشنگرانه - به‌ویژه شعری که علیه اولیا و مربیان انگلیسی مدرسه سروده بود - از مدرسه اخراجش کردند و بدین ترتیب، تحصیلش ناتمام ماند و به نظر می‌رسد به دلیل نبودن مدرسه مناسب دیگری و هم نیاز معاش خانواده، تحصیل را رها کرده باشد. سپس به اشتغال به کارگری و کار در کارگاه پارچه‌بافی در یزد پرداخته و هزینه زندگی خود و خانواده را به دست می‌آورده است.

بدیهی است مطالعات آزاد دواوین شعرا و سایر کتاب‌های ادبی و اجتماعی را در پیش گرفته است. سال‌های عمر این شاعر برجسته، مقارن با اواخر حکومت قاجار و اوایل حکومت پهلوی بوده و در آغاز جوانی او، به سال ۱۲۸۴ انقلاب مشروطه، به ثمر رسیده است.

او همواره از نقض حقوق طبیعی مردم و نادیده گرفتن رأی آنان و بیداد دولتمردان و مسئولان عصر استبداد و خودکامگی شاهان قاجار در تألم بود و با نشر آثار کوبنده خود درصدد کسب آزادی و حقوق نادیده گرفته شده مردم عصر و زمانه خود بود.

با این انگیزه، روزنامه‌یی را به نام (دادنامه‌ی طوفان) بنیاد نهاد. در زمانی که انتشار روزنامه در کشور بسیار محدود بوده است. مندرجات این نشریه، شور و هیاهوی دل آگاه او بود که از رنج مردم زمانه برخاسته بود. نخستین شماره این روزنامه مورخ دوم شهریور ۱۳۰۰ خورشیدی است و در آن چنین سروده‌ای دارد:

طوفان، که طرفدار صفا خواهد بود
معدوم کن جور و جفا خواهد بود
گر جنگ کند، برای حیثیت خویش
نسبت به عقیده، با وفا خواهد بود

این روزنامه بارها توقیف و از نشر آن ممانعت شد و رنجی بر رنج‌های این انسان گرانمایه می‌افزود و آن هم در هنگامی که امکانات تدوین و نشر روزنامه بسیار محدود بود.

فرخی، می‌سرود و می‌سرود و افکار خود را نشر می‌داد و بر این دلخوش داشت که روزی سروده‌هایش تأثیرگذار باشد و ملت ستم‌دیده از این رهگذر به آزادی - این موهبت بزرگ الهی - برسند. فرخی در مورد آزادی چنین می‌سراید:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
که روحبخش جهان است، نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود، آنکس
که داشت از دل و جان، احترام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد
برای دسته‌ی پا بسته، شام آزادی

دردا که نوای دل‌انگیز و آوای دلنشین اشعار او، گویا صرفاً برای دلپیشی وی سروده شده و از آنجا که استبداد هر راهی را کور می‌کرد، این نوا به درستی نمی‌توانست به گوش مردم و به گره‌گشایی آنان برسد و پیوسته او را به زندان یا تبعید می‌کشاند و روزنامه‌اش توقیف می‌شد.

با وجود این، روحیه توانا و پایداری این مرد کم‌نظیر، موجب می‌شد که باز بسراید و باز نشریه‌اش را همچون طوفانی بر سردمداران استبداد و ستم پیشگان بپا کند و آنها بر انگیزه لجاج و روحیه ضد مردمی خود، این مرد یگانه دوران را به غل و زنجیر بکشند. از حوادث دردناک زندگی این مرد آزاده و دموکرات، دوختن لبهای او است که یکی از فجایع دردناک بشری به شمار می‌آید. در نوروز ۱۲۸۹ خورشیدی، شعری علی «ضعیم‌الدوله» حاکم یزد سرود که او را خشمگین ساخت و دستور داد تا لب‌های او را بدوزند و او را به زندان بیندازند.

در این باره می‌گوید:

به زندان نگردد اگر عمر، طی

من و ضیغم‌الدوله و ملک ری

به آزادی ارشد مرا بخت یار

بر آرم از آن بختیاری دمار

گفتنی است پس از آن که فخرالملک به حکومت یزد منصوب شد، از فرخی دلجویی کرد. این شاعر نام‌آور، در مسیر زندگی سختی‌های بسیار دیده و بسی در هجرت و غربت دور از وطن و نیز در وطن در عزلتگاه زندان، با تب و تاب، به سر برده است. سرانجام، فرخی در پاییز سال ۱۳۱۸ خورشیدی، پس از سال‌ها شکنجه، تبعید و زندان به طرز فجیعی به قتل رسیده و به دیار باقی شتافت.

شعرهای فروزان و پر معنای او درباره آزادی، در میان اشعارش تبلور خاصی دارد.

آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی

دست خود ز جان شستم، از برای آزادی

تا مگر به دست آرم، دامن وصالش را

می‌دوم به پای سر، در قفای آزادی

دامن محبت را، گر کنی ز خون رنگین

می‌توان تو را گفتن، پیشوای آزادی

فرخی ز جان و دل، می‌کند در این محفل

دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

فرخی، جانی شیدا و کلامی نافذ در گشودن دری رو به سعادت داشت. به مردم میهنش مهر می‌ورزید و برای آنان دل می‌سوزاند.
گر که تامین شود از دست غم، آزادی ما
می‌رود تا به فلک، هلله‌ی شادی ما
ما از آن خانه خرابیم که معمار دودل
نیست یک لحظه در اندیشه‌ی آبادی ما
بس که جان را به ره عشق تو شیرین دادیم
تیشه، خون می‌خورد از حسرت فرهادی ما
داد از دست جفای تو که با خیره‌سری
کرد پامال ستم مدفن اجدادی ما
آن چنان شهره به شاگردی عشق تو شدیم
که جنون، سر خط زرداد به استادی ما
فرخی، دادسختانی از آن داد که کرد
در غزل، بندگی طبع خدادادی ما

او مردی وارسته، مسلط بر آرمان‌های رفیع خویش و آرزومند حقیابی مردم وطن خود بود. اعتماد به نفس و پایداری او در خواسته‌های بحقش، آنچنان بود که برای رسیدن به مراد و مقصد آماده رفتن به کام شیر بود.

در کف مردانگی، شمشیر می‌باید گرفت
حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت
تا که استبداد، سر در پای آزادی نهد
دست خود بر قبضه‌ی شمشیر می‌باید گرفت
حق دهقان را اگر ملاک، مالک گشته است
از کفش، بی‌آفت تاخیر می‌باید گرفت
بهر مستی سیر، تا کی یک جهانی گرسنه؟
انتقام گرسنه از سیر می‌باید گرفت

او مردی خداشناس و حق پرست بود و اتکای او به پروردگار را در این بیت اظهار می‌دارد که همه‌ی تلاش‌های فردی را در مقال عظمت خداوند ناچیز می‌داند

بیچارگی ز چار طرف چون شود دچار

غیر از خدای عزوجل، چاره‌ساز نیست

او جانی روشن، دلی سرشار از عطوفت در مسیر خواسته‌های به‌حق داشت، در وجود او اخلاق و مردم خواهی آنچنان جای کرده بود، که کینه و دشمنی - حتا برای دشمن - در او وجود نداشت.

کینه‌ی دشمن، مراگفتی چرا در سینه نیست

بس که مهر دوست آنجا هست، جای کینه نیست

نقد جان را رایگان در راه آزادی دهیم

گر به جیب و کیسه‌ی ما مفلسان، نقدینه نیست

او از مال دنیا بهره‌ای نداشت و روزگار را

در سختی می‌گذراند و با همت والای خود هرگز آمادگی پذیرش سیم و زر از مقامی و کسی را نداشت.

روزگاری است که در دشت جنون، خانه‌ی ماست

عهد مجنون شد و دور دل دیوانه‌ی ماست

پیش زور و زر غالب، همه تسلیم شدند

آنکه تسلیم نشد، همت مردانه‌ی ماست

فرخی برای بیان مطالب حق جویانه و دادخواهانه‌ی خود، پیوسته دم از آزادی می‌زد. بی‌یقین، به دلیل

فره‌یختگی و نظر بر روش مدنیت جویی و تمدن طلبی، آزادی را به موازات و در قالب قانون

جستجو می‌کرد و این مفاهیم و مبانی دیگر اخلاقی و انسانی و حقوقی را، گذشته از قالب غزل، به

طرز دلنشین و فشرده و پرمحتوا، در قالب رباعی و گاه دوبیتی سروده است که اغلب دلنشین و در

خور تحسین است.

عمری است که بر عاطفه مفتون شده‌ایم

از عالم کبر و کینه بیرون شده‌ایم

زانو زده در برابر کرسی عادل

تسلیم مقررات قانون شده‌ایم

گفتنی است که بیشتر شاعران دوران نهضت مشروطیت، برای نفوذ کلام بیشتر در مردم، از قالب‌های رباعی، دوبیتی و گاه قطعه - که بیشتر مورد پذیرش عامه بوده است - استفاده می‌کردند. فرخی، همتراز سرودن اشعاری در نوای آزادی، از عدل و دادگستری نیز دم می‌زد و در این زمینه، سروده‌های نافذی در شکل رباعی ارائه کرده است.

استاد ازل که درس بیداد نداد

جز مسأله‌ی داد، مرا یاد نداد

ما داد ز بیداد گران بستانیم

گر محکمه‌ی داد به ما داد نداد

در جهت برابری و برادری مردم - که با دلی پاک و احساسی تابناک مدافع آن بود - می‌سرایید:

جمعی ز غنا صاحب افسر باشند

یک دسته ز فقر، خاک بر سر باشند

باید که بر این فزود و از آن یک کاست

تا هر دو برابر و برادر باشند

درباره عشق و عاطفه و احساس - که خصلت انسان‌های والا و نועدوست و ایثارگر است - این

رباعی در خور توجه است:

از روز ازل، عاشقی آموخت دلم

وز عشق، چو شمع، شعله افروخت دلم

تا خاک مرا دهد به باد آتش عشق

از دیده نریخت آب، تا سوخت دلم

دل مردم‌دوستش، پیوسته در اندیشه‌ی چاره‌یابی برای رهانندن مردم از بند اسارت بوده و مردم را به

نهضت و قیام دعوت می‌کرده است.

ای دوده جم قیام، یکباره کنید

بیچارگی عموم را چاره کنید

زنجیر اسارتی که بر پای شماست

خوب است به دست خویشتن پاره کنید

فرخی، دلسوز ملک و ملت و آرزومند آبادی کشور است.

آخر دل من ز غصه خون خواهد شد

و ز روزنه‌ی دیده برون خواهد شد

با این افق تیره، خدا داند و بس

کاین مملکت خراب، چون خواهد شد؟

یک دم دل من، ز غصه آسوده نشد

وین عقده‌ی ناگشوده، بگشوده نشد

این دامن پاک چاک چاکم، هرگز

الا ز سرشک دیده، آلوده نشد

بلندی همت، راستی و درستی، از مفاهیم مورد نظر و خواسته‌های او بوده است:

در راستی، آن که بی کم و کاست بود

سرسبز و سرافراز، به هر جاست، بود

دانی ز چه سرو، سرفراز است به باغ

از آنکه بلند همت و راست بود

پیوسته آرزوی صمیمیت و صلح و صفا داشت:

ای کاش که جز رنگ صفا، رنگ نبود

مسکین ز غنی این همه دلتنگ نبود

در بین بشر، صلح و صفا داشت دوام

سرمایه اگر مسبب جنگ نبود

برای رادمردان و آزادگانی چون فرخی، که در زندگانی همواره دچار مشقات و لطماتی بوده‌اند،

مرگ، مرحله‌ی بغرنجی به حساب نمی‌آید و در واقع، مرگ برای او آشنا و مطلوب بوده و موردی،

حتا، به استقبال آن رفته است. این رباعی، چنین

وصف الحالی دارد:

من حسرت آب زندگانی نخورم
وز خوان جهان جز کف نانی نخورم
چون زندگیم غم جهان خوردن بود
مردم که دگر، غم جهانی نخورم

ولی، نام این نام آور، در دفتر ایام و در تاریخ معاصر ایران فروزان و تابناک باقی می ماند و
سروده هایش همواره برای آزادیخواهان، دادجویان، ادب دوستان و ملت ایران، نغمه هایی دلنواز،
آموزنده و نویددهنده خواهد ماند.